

بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه:	ولیتی، قریان، ۱۳۴۹-، اقتباس‌کننده
عنوان و نام پدیدآور:	حکایت فی: قصه‌های مثنوی معنوی/گزینش و گزارش قریان ولیتی.
مشخصات نشر:	تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۲.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۰۰۰-۲۲۷۱-۹
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
یادداشت:	کتاب حاضر اقتباسی از کتاب "مثنوی" اثر مولوی است.
عنوان دیگر:	قصه‌های مثنوی معنوی.
موضوع:	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. . مثنوی - اقتباس‌ها
موضوع:	Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, 1207-1273 . Masnavi - Adaptations
موضوع:	داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴، مثنوی - اقتباس‌ها
شناسه افزوده:	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی. برگزیده
شناسه افزوده:	Masnavi. Selections. Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, 1207 - 1273.
رده بندی کنگره:	PIR۸۲۹۸
رده بندی دیویی:	۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۹۴۹۱۶۰۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	فیبا

حکایت‌نی

قصه‌های مثنوی معنوی

گزینش و گزارش: قربان ولیئی



حکایت نی

قصه‌های مثنوی معنوی

گزینش و گزارش: دکتر قربان ولیئی
(استادیار دانشگاه زنجان)

چاپ اول ♣ ۱۴۰۲ ♣ ۵۰۰ نسخه ♣

امور هنری: مسعود چترروز ♣ صفحه‌آرایی: امین شجاعی ♣
امور چاپ: محمد امین رضاپور ♣ چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات امیرکبیر ♣

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،

تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱-۶۱۲۸ و ۰۲۱-۶۱۳۳۹۰۰۷۵۱

کد پستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco



این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
© همه حقوق محفوظ است.



فهرست

۱۱	پیشگفتار ناشر
۱۳	مقدمه
۱۷	دفتر اول
۱۹	بشنوازی...
۲۳	شاه و کنیزک
۳۱	بقال و طوطی
۳۳	پادشاه جهود و نصرانیان
۳۹	احول و استاد او
۴۱	خلیفه و لیلی
۴۳	گلستان آتش
۴۷	نخچیران و شیر
۵۳	هدهد و سلیمان
۵۵	خطای آدم علیه السلام
۵۷	طوطی و بازرگان
۶۳	پیر چنگی
۶۹	عرب بیابانی و خلیفه بخشنده
۷۳	نخوی و کشتی بان
۷۵	خالکوبی کردن مرد قزوینی

۶ حکایت‌نی

۷۷	شیر و گرگ و روباه
۸۱	حکایت «من» عاشق
۸۳	مهمان یوسف علیه السلام
۸۵	عبادت گراز بیمار
۸۷	حکمت لقمان
۸۹	رومیان و چینیان
۹۱	اخلاص علی علیه السلام
۹۵	دفتر دوم
۹۷	خیالِ هلال
۹۹	دزدی مار
۱۰۳	خادم و چهارپای صوفی
۱۰۹	بازگریزان
۱۱۱	کودک حلوفروش
۱۱۵	روستایی و حکایت شیر
۱۱۹	مفلس و طمع‌کار
۱۲۳	در «اگر» نشستن
۱۲۵	امتحان پادشاه
۱۲۹	باز در میان جغدان
۱۳۱	تشنه و دیوار
۱۳۳	خارئین و خارکن
۱۳۵	دوستان ذوالنئون
۱۳۷	زیرکی لقمان
۱۳۹	موسی علیه السلام و شبان
۱۴۳	امیر و خفته و مار
۱۴۵	دوست نادان
۱۴۹	گدای ناخوش آواز
۱۵۱	دیوانه و جالینوس
۱۵۳	حکایت عیادت
۱۵۵	صوفی و فقیه و علوی
۱۵۹	حج‌بایزید بسطامی
۱۶۱	فضیلت آه

۱۶۳	مسجد ضرار
۱۶۵	حکایت چهار هندو
۱۶۷	کودک و قبر
۱۶۹	فیلسوف و عرب صحرائی
۱۷۱	حکایت ابراهیم ادهم
۱۷۳	شعیب و گناهکار
۱۷۵	شتر و موش
۱۷۷	درخت زندگی
۱۷۹	اختلاف نام‌ها
۱۸۱	دفتر سوم
۱۸۳	خویندگان بجه فیل
۱۸۵	لحن بلال
۱۸۷	دهان بی گناه
۱۸۹	جواب لبیک
۱۹۱	فریفتن روستایی شهری را
۱۹۷	افتادن شغال در خم رنگ
۱۹۹	مرد لاف زن
۲۰۱	موسی علیه السلام و فرعون
۲۰۹	مارگیر و اژدهای فسرده
۲۱۱	فیل و خانه تاریک
۲۱۳	عاشق نامه خوان
۲۱۵	طالب روزی حلال
۲۱۹	کودکان و معلم مکتب
۲۲۳	قصه زاهد کوهی
۲۲۷	شیخ بی گریه
۲۲۹	درویش راضی
۲۳۱	گریختن عیسی علیه السلام از احمق
۲۳۳	کاروان تشنگی
۲۳۵	جوان نادان و زبان جانوران
۲۳۹	بی زره جنگیدن
۲۴۱	دفتر چهارم

۲۴۳	دعای عجیب واعظ
۲۴۵	دشوارترین چیز
۲۴۷	دبّاخ در بازار عطاران
۲۴۹	امتحان خداوند
۲۵۱	سلیمان علیه السلام و مسجد اقصی
۲۵۳	سلیمان علیه السلام و ارمغان بلقیس
۲۵۵	ترازوی عطار و مرد گل خوار
۲۵۷	درویش و هیثم شکن
۲۶۱	از سلطانی تابندگی
۲۶۳	یاری خواستن حلیمه از بت‌ها
۲۶۷	از این حسن تا آن حسن
۲۷۱	گلستان صوفی
۲۷۳	جواب ابلهان
۲۷۷	سلیمان و باد کجرو
۲۷۹	مشورت بادشمن
۲۸۱	پیر عقل
۲۸۳	قصه سه ماهی
۲۸۵	پند پرنده زیرک
۲۸۷	موسی و فرعون
۲۹۳	کودکی بر پشت بام
۲۹۵	دزد و دستار فقیه
۲۹۷	مدح دروغین
۲۹۹	مژده بایزید
۳۰۱	آیین دوستی
۳۰۳	چراپی مرگ
۳۰۵	شاهزاده و پیرزن جادوگر
۳۰۹	زاهد شادمان
۳۱۱	قبطی و سبطی
۳۱۵	معرفت مورچگان
۳۱۷	دفتر پنجم
۳۱۹	چهار صفت آدمی

۳۲۱	غذای ایمان
۳۲۵	اعرابی و سگ گرسنه
۳۲۷	دشمن جان
۳۳۱	آهویی در میان خران
۳۳۳	مدّعی پیغمبری
۳۳۵	عاشق پاکباز
۳۳۷	نماز گریان
۳۳۹	لاف جاهلان
۳۴۱	حسادت اهل ضُرّوان
۳۴۵	آفرینش آدم
۳۵۱	ایاز و گنج نیاز
۳۵۵	یگکنگی
۳۵۷	توبه نَصُوح
۳۶۱	توبه نادانان
۳۶۷	خرواسبان شاهی
۳۶۹	امتحان توکل
۳۷۱	عبرت
۳۷۳	آینه دل عارف
۳۷۷	سفره گرسنگی
۳۷۹	غم نان و غم جان
۳۸۱	در جستجوی انسان
۳۸۳	اختیار است اختیار
۳۸۵	پیدا و پنهان
۳۸۷	ایمان راستین
۳۸۹	مؤذن زشت اواز
۳۹۱	پیکار نفسانی
۳۹۳	گوهر سلطانی
۳۹۷	دفتر ششم
۳۹۹	حکایت جهت
۴۰۱	آتش کش
۴۰۳	سبب برتری ایاز

۴۰۵	صید و صیاد
۴۰۷	فریاد ناهنگام
۴۰۹	عاشق خفته
۴۱۱	آواز «غمی دادم»
۴۱۳	گریه بر خویش
۴۱۵	سحوری
۴۱۷	قصه بلال
۴۲۱	هلال عرشی
۴۲۳	طیب و بیمار
۴۲۵	غلام و سلطان محمود
۴۲۷	گنج‌نامه
۴۳۱	مرید شیخ خرقان
۴۳۵	دوستی بنیاد
۴۳۷	سلطان محمود و دزدان شبگرد
۴۳۹	مرد مقروض
۴۴۳	گوسفند گریزان
۴۴۵	دژ هوش‌ریا
۴۵۳	گنج‌خانگی
۴۵۷	فهرست منابع

پیشگفتار ناشر

ادبیات فارسی گنجینه‌ای سرشار از حکمت و معرفت است که در قالب‌های شعر و نثر آفریده شده و در دسترس ما قرار گرفته است. با گذشت زمان، مطالعه متون کهن ادبی برای مخاطبان امروزی، دشوار شده است؛ به طوری که دستیابی به مرواریدهای نهفته در این گنجینه، به آسانی گذشته نیست.

نخستین قدم برای نزدیک شدن به این گنجینه، شناساندن آن به مخاطب است تا انگیزه لازم را برای مطالعه این آثار پیدا کند. یکی از راه‌های شناساندن این متون، تلخیص و بازنویسی آنهاست، تا از این طریق، هم گهرهای درخشان نهفته در آنها در اختیار مخاطب قرار گیرد و هم اشتیاق و انگیزه مطالعه اصل آثار در او بیدار و نیرومند شود.

منظومه‌های فارسی، آثاری ادبی است که ماهیت روایی و داستانی دارد. این منظومه‌ها نمونه‌های درخشانی از پیشینه داستان‌پردازی در ادبیات فارسی است. همچنین به سبب وجود جنبه‌های آموزشی، به ویژه در حوزه اخلاق و معرفت بشری، این آثار از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از این رو، بازنویسی و تلخیص منظومه‌های شاخص ادبیات فارسی، گامی ارزشمند

درجهت شناساندن پیشینهٔ داستان نویسی در ایران و نیز برخوردارشدن از عناصر حکمت و معرفت نهفته در آن هاست.

در بازنویسی و تلخیص این متون، کوشیده ایم که خط سیر اصلی داستان، باوجود حذف عناصر غیر اصلی، محفوظ بماند و متن گزینش شده، نموداری از متن اصلی باشد. مثال آوری بیت های درخشان منظومه ها نیز با همین هدف صورت گرفته است.

مقدمه

جلال الدین محمد بلخی - معروف به مولوی - در سال ۶۰۴ ق. در بلخ، واقع در خراسان آن عصر متولد شد. پدر مولوی، بهاء الدین ولدین ولد (۵۴۳ - ۶۲۸ ق.) مشهور به سلطان العلماء از عالمان و واعظان عصر بود و مشربی عرفانی داشت؛ گرایش عمیق عرفانی وی را می توان در تنها اثر او، معارف بهاء ولد مشاهده کرد.

سلطان العلماء، هنگامی که مولوی در حدود چهارده سال سن داشت، عازم سفر حج شد. گویند در همین سفر بود که سلطان العلماء در نیشابور با عطار نیشابوری ملاقات کرد و عطار به فراست، استعداد عرفانی جلال الدین محمد را تشخیص داد و گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

سلطان العلماء پس از گزاردن حج، به سبب اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر و بیم حمله تاتار، دیگر به بلخ برنگشت و در قونیه ساکن شد.

جلال الدین محمد از کودکی تحت تعلیم پدر قرار داشت و پس از مرگ وی در سال ۶۲۸ ق. به سبب هوش وافر و دانش بسیاری که اندوخته بود، بر مسند وعظ و خطابه پدر تکیه زد. در همین هنگام، جلال الدین تحت

تربیت عرفانی «برهان‌الدین محقق ترمذی» قرار داشت که از شاگردان پدرش بود.

پس از چندی، جلال‌الدین برای ادامه تحصیلات دینی به حلب و دمشق سفر کرد. این سفر علمی وی، هفت سال طول کشید و او سرانجام به قونیه بازگشت.

پس از مرگ برهان‌الدین محقق ترمذی، جلال‌الدین به تدریس پرداخت و در علوم دینی به شهرتی چشمگیر دست یافت.

در سال ۶۴۲ ق. محمد بن علی بن ملک داد، مشهور به شمس تبریزی، به قونیه آمد؛ آفتابی درخشان که شیدایی لاهوتی او، در واژه‌واژه گفتارهای او که در مقالات شمس گرد آمده است، هنوز و تا همیشه خواهد درخشید. ملاقات جلال‌الدین و شمس در پرده ابهام است، اما هرچه بود و شمس هرکه بود، جلال‌الدین را که عالمی متین و سجاده‌نشینی باوقار بود، از مسند تدریس به زیر کشید، در کوچه و بازار به سماع درآورد. این رباعی به زیبایی، منحنی سلوک جلال‌الدین را ترسیم کرده است:

زاهد بودم، ترانه‌گویم کردی

سرفتنه بزم و باده‌جویم کردی

سجاده‌نشین باوقارم دیدی

باز بچه کودکان کویم کردی

باری جلال‌الدین بر اثر این ملاقات، تولدی دیگر یافت؛ و شمس که خود می‌گفت کار من دستگیری از شیوخ و پیران راه است، جلال‌الدین را که در حلقه مریدان بسیار گرفتار بود، از «خود» وارهانید و در کهکشان بی‌خویشی به سماع درآورد.

مریدان جلال‌الدین، کینه این رند دوزخ‌آشام را به دل گرفتند و سبب شدند که شمس بیش از شانزده ماه در قونیه نماند و به دمشق برود؛ و شمس پر کشید و آتش اشتیاق جلال‌الدین را شعله‌ورتر کرد.

مولوی با فرستادن نامه‌های پیاپی به دمشق و فرستادن مریدان به آن سامان، عاقبت او را در سال ۶۴۴ ق. به قونیه بازگرداند؛ اما این بار نیز فتنهٔ مریدان جلال‌الدین او را در سال ۶۴۵ ق. برای همیشه از قونیه راند. شمس غایب شد؛ اما جلال‌الدین به حضوری دست یافته بود که غیبت در آن راهی نداشت.

کانون شعر جلال‌الدین که با دیدار شمس شعله‌ور شده بود، گدازان‌ترو انبوه‌تر سر به افلاک برداشت.

پس از غروب شمس، صلاح‌الدین زرکوب، مردی عامی اما روشن‌ضمیر و شیدا، آینه در برابر جلال‌الدین گرفت. پس از مرگ صلاح‌الدین در سال ۶۵۷ ق.، جلال‌الدین دل به حسام‌الدین چلبی داد و این ارتباط عارفانه پانزده سال تداوم یافت. همین حسام‌الدین بود که جلال‌الدین را به سرودن مثنوی برانگیخت. روان جلال‌الدین در سال ۶۷۲ ق. تنگنای تن را وانهاد و به آفاق نامتناهی لاهوت پرگشاد.

آثاری که از مولوی باقی مانده، در دو گروه منظوم و منثور قابل تقسیم‌بندی است؛ نثرهای مولوی در فیه‌مافیه، مکتوبات (مکاتیب) و مجالس سبعه گرد آمده است.

آثار منظوم مولوی عبارتند از:

۱. مثنوی معنوی: مثنوی در حدود بیست و پنج هزار بیت دارد و مهم‌ترین متن منظوم ادبیات عرفانی است. این کتاب الهامی، گنجینهٔ آموزه‌های عرفانی است و می‌توان آن را دانشنامهٔ عرفان اسلامی نامید. مولوی در این کتاب، در قالب حکایت‌های تودرتو، دشوارترین و دیریاب‌ترین مفاهیم عرفانی را با زبانی آتشین و شورانگیز، بیان کرده است.
۲. دیوان کبیر در کلیات شمس تبریزی: این کتاب دربرگیرندهٔ غزل‌ها، رباعی‌ها و ترجیعات مولوی است که سه هزار و دویست و بیست و دو غزل

و قطعه، هزار و نهصد و هشتاد و سه رباعی و چهل و چهار ترجیع بند دارد. هیجان عرفانی مولوی را از بیت بیت این دیوان آسمانی می توان دریافت. مولوی در مثنوی، آرام تر و آگاه تر است؛ اما در این کتاب، با آشفشانی از شوریدگی و شیدایی و مدهوشی روبرویم.

و اما درباره کتابی که پیش رو دارید؛ بازنویسی قصه های مثنوی به نثر در شش دفتر هدف این مجموعه است. شایان ذکر است که آثاری با همین هدف قبلاً منتشر شده است؛ اما هدف ما در این مجموعه آن است که به گونه ای قصه های مثنوی را بازنویسی کنیم که پیوستگی و انسجام قصه ها به عنوان منظومه ای واحد حفظ شود. به عبارت دیگر، رشته ای که قصه های مثنوی را به هم می پیوندد، در حد امکان در این بازنویسی گسسته نشده است.

نکته دیگر اینکه برای القا و ارائه فضای مثنوی، جا به جا ابیاتی درخشان از مثنوی را در متن آورده ایم.

و نکته آخر اینکه در این مجموعه، مقاصد و اهداف مولوی از میان هر قصه، از لابه لای ابیات مثنوی استخراج و بازنویسی شده، بین سه ستاره قرار گرفته است.

نسخه ای که در این بازنویسی، اساس کار بوده است، مثنوی معنوی به تصحیح رینولد الین نیکلسون است که در سال ۱۳۷۵ به وسیله انتشارات توس در شش مجلد منتشر شده است.

و سپاس خدای راست
قربان ولیی محمدآبادی

دفتر اول

بشنو از نی...

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد
 جوشش عشق است کاندر می فتاد
 نی حریف هر که از یاری برید
 پرده‌هایش پرده‌های ما درید
 همچو نی زهری و تریاقی که دید
 همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
 نی حدیث راه پر خون می‌کند
 قصه‌های عشق مجنون می‌کند
 محرم این هوش جز بی‌هوش نیست
 مر زبان را مشتری جز گوش نیست
 در غم ما روزها بی‌گاه شد
 روزها با سوزها همراه شد
 روزها گر رفت گو رو باک نیست
 تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
 هر که جز ماهی ز آب سیر شد
 هر که بی‌روزی است روزش دیر شد
 درنیابد حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوتاه باید والسلام
 بند بگسل، باش آزاد ای پسر
 چند باشی بند سیم و بند زر
 گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
 چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای
 کوزه چشم حریصان پُر نشد
 تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
 هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای طبیب جمله علت‌های ما

ای دواى نخوت و ناموس ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 جسمِ خاک از عشق بر افلاک شد
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 عشق جانِ طور آمد عاشقا
 طور مست و خرّ موسی صاعقا
 بال لب دمساز خود گر جفتمی
 همچو نی من گفتنی ها گفتمی
 هر که او از همزبانی شد جدا
 بی زبان شد گر چه دارد صد نوا
 چون که گل رفت و گلستان درگذشت
 نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت
 جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
 زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
 چون نباشد عشق را پروای او
 او چو مرغی ماند بی پر، وای او
 من چگونه هوش دارم پیش و پس
 چون نباشد نور یارم پیش و پس
 عشق خواهد کائن سخن بیرون بود
 آینه غماز نبود چون بود
 آینه‌ت دانی چرا غماز نیست
 زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
 بشنوید ای دوستان این داستان
 خود حقیقت نقد حال ماست آن

شاه و کنیزک

روزگاری، پادشاهی بود که هم سلطنت دنیایی داشت و هم سلطنت دینی. این پادشاه، روزی همراه با خواص خود به شکار رفت. در راه، چشم پادشاه به کنیزکی افتاد و شیفته و شیدای او شد. از این رو، کنیزک را خرید و با خود به قصر آورد. پس از چندی کنیزک بیمار شد: آن یکی خر داشت و پالانش نبود

یافت پالان، گرگ خر را در ربود
کوزه بودش، آب می‌نامد^۱ به دست

آب را چون یافت، خود، کوزه شکست
پادشاه، طبیبان مملکت را فرا خواند و به آنان گفت: «جان من و این کنیزک به دست شماست و در حقیقت جان او جان من است: جان من سهل است، جانِ جانم اوست
دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست

هر که جان مرا درمان کند، در گنجینه‌هایم را بر او می‌گشایم.»
طبیبان گفتند: «ما در راه تو جانبازی می‌کنیم و اندیشه‌هایمان را گرد می‌آوریم تا با همفکری، بیماری را از یار تو دور کنیم. هرکدام از ما مانند مسیح در شفا بخشی، یگانه روزگاریم و برای هر دردی، درمانی داریم.»

۱. می‌نامد: نمی‌آمد.

طیبیان خودشیفته از سر خودبزرگ‌بینی «اگر خدا بخواهد» نگفتند و خداوند ناتوانی آدمی را به آنان نشان داد و هر چه کوشیدند نتوانستند کنیزک را درمان کنند.

مقصود از «ان شاء الله» نگفتن، سنگدلی و خودبزرگ‌بینی است نه گفتن زبانی؛ بسیاری افرادی که جانشان با حقیقت «ان شاء الله» درآمیخته است، اگر چه آن را بر زبان نیاورند.

بیماری، کنیزک را روز به روز لاغرتر و ناتوان‌تر کرد و پادشاه را به اندوهی جان‌سوز دچار ساخت.

پادشاه با دیدن ناتوانی طیبیان، پابره‌نه روی به مسجد آورد و گریستن آغاز کرد و از دیده اشک بسیار بارید. پس از گریستنی طولانی، به خود آمد و به ستایش خداوند پرداخت: «ای خداوندی که کمترین بخشش تو جهان هستی است، من چه بگویم، که خود از نهفته و ناگفته آگاهی. تنها تویی که پناهگاه خواهندگانی و طالبان را به مطلوب می‌رسانی. بار دیگر ما آدمیان خطا کردیم و روی به جز تو آوردیم. پروردگارا، ناگفته درد مرا می‌دانی اما خود بر آشکار کردن خواسته و بر زبان آوردن دعا فرمان داده‌ای. تو را می‌خوانم و تو را تنها پناه می‌دانم، به فریادم رس.»

چون پادشاه از ژرفای جان خروشید، دریای بخشایش الهی جوشید: در میان گریه، خواب او را ربود و پیری در رؤیای او رخ نمود و گفت: «مژده، ای شاه، حاجات تو روا شد؛ فردا غریبی از جانب ما به سوی تو می‌آید که حکیمی حاذق و کاردان است. کار را به او بسپار و بر او اعتماد کن؛ شیوه درمانگری معجزه‌آسای او را به تماشا بنشین و در توانایی او قدرت حق را ببین.»

پادشاه شب را گذراند و با دمیدن آفتاب، بی‌تاب و چشم انتظار بود تا حکیم حاذق از راه برسد.

انتظار به پایان رسید و:

دید شخصی فاضلی، پیر مایه‌ای^۱

افتابی در میان سایه‌ای

پیری نورانی را دید که مانند ماه نواز دور نمایان شد؛ پیری که به سان خیال و شبح، هم بود و هم نبود. خیال اگرچه نادیدنی است اما سلسله جنبان و گرداننده دیدنی‌هاست و جهان بر خیال روان است. جنگ و صلح و ننگ و فخر آدمیان را سببی جز خیالات نیست.

پادشاه به جای دربانان، خود به پیشواز پیر رفت و آن مهمان غیبی را به جان پذیرا شد. دیدنی بود برخورد دو رهرو طریق حق و دو جان به هم پیوسته و یگانه.

پادشاه چنین با پیر گفت: «معشوق راستین من، تو بودی و نمی دانستم؛ کنیزک بهانه‌ای بود و نشانه‌ای تا به تو برسم. اکنون کمر بسته و بازو گشاده، در خدمت تو هستم.»

ادب باطنی پادشاه که از درون او می جوشید، چنین بر زبان او جاری شد. ادب، زمینه ساز برخورداری از الطاف الهی است:

از خدا جوییم توفیق ادب

بی ادب، محروم ماند از لطف رب

بی ادب، تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

تیره دلی و دل گرفتگی را سببی جز گستاخی و بی ادبی نیست و هر جا ادب ورزیدن باشد، نور و پاکی و زیبایی هم هست.

باری، پادشاه، پیر را در آغوش گرفت و مانند عشق او را به دل و جان خویش راه داد. سپس دست و پیشانی او را بوسه باران کرد و از چگونگی راه و منازل آن جو یا شد. پُرس پرسان، پیر را به صدر مجلس می برد و می گفت: «عاقبت به یاری صبر، به گنجی دست یافتم که صبر کلیدی

۱. پرمایه: فرزانه، خردمند.

است که ناگشودنی‌ها را می‌گشاید و بر اثر صبر، نوبت ظفر آید. ای حکیم الهی! با دیدار تو پرسشی بی‌پاسخ نمی‌ماند که تو بی حرف و صوت و بی قیل و قال، گره از دشواری‌ها می‌گشایی.» پس از برچیدن سفره و به پایان آمدن مجلس، پادشاه دست حکیم را گرفت و او را به نزد کنیزک رنجور برد. حکیم، ابتدا به معاینه کنیزک پرداخت و رنگ رخسار و نبض و شیشه ادرار بیمار را دید و حالات و علامات بیماری را جویا شد. آنگاه گفت: «هر دارویی که طبیبان به کنیزک داده‌اند، او را بیمارتر کرده است و به جای آبادانی، ویرانی به بار آورده است؛ زیرا آن طبیبان از حال درون کنیزک آگاهی نداشته‌اند و در تیرگی نادانی قدم برداشته‌اند.»

حکیم از سبب رنج و رنجوری کنیزک آگاه شد اما چیزی به پادشاه نگفت. او می‌دانست که بیماری کنیزک، بیماری بدن نیست و جان او مجروح است: دید از زاریش، کاو زار دل است

تن، خوش است و او گرفتار دل است
عاشق پیدا است از زاری دل

نیست بیماری، چو بیماری دل
علّت عاشق ز علّت‌ها جداست

عشق اسطرلاب^۲ اسرار خداست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم، خجل باشم از آن
بگذریم که سخن عشق، پایانی ندارد. باری حکیم گفت: «پادشاه، خانه را خلوت کن و آشنا و بیگانه را راه نده. مراقب باش تا کسی سخنان ما را نشنود؛ می‌خواهم با کنیزک سخن بگویم و از او پرسش‌هایی دارم.»
پادشاه خانه را خلوت کرد و حکیم دست بر نبض کنیزک گذاشت و

۱. علت: بیماری.

۲. اسطرلاب: ابزاری نجومی که از چند صفحه تشکیل شده و ستاره‌شناسان و مهندسان قدیم برای تعیین ارتفاع و عمق از آن استفاده می‌کردند.

به نرمی و آهستگی پرسید: «از آنجا که درمان اهل هر شهری جداست، بگو اهل کدام شهری و نزدیکان و دوستان کیستند؟»

کنیزک لب به سخن گشود و از دوستان و نزدیکان خود نام برد. حکیم الهی به سخنان او گوش می‌کرد و مراقب چند و چون ضربانش بود تا دریابد که کدام نام نبض او را تندتر می‌کند.

چون تغییری در نبض کنیزک ندید، خود نام شهرهایی را برد ولی باز نبض و حالت چهره کنیزک تغییر نکرد؛ تا آنکه نام سمرقند را بر زبان آورد. کنیزک تا نام سمرقند را شنید، سرخ و زرد شد و ضربانش تندتر زد.

حکیم دانست که محبوب کنیزک در سمرقند است؛ از این رو با نام بردن محلات سمرقند و شغل‌ها، کنیزک را آزمود و در نهایت دریافت که کنیزک شیدای زرگری سمرقندی شده است. آنگاه به کنیزک گفت: «سبب رنج و بیماری تو را یافته‌م و می‌کوشم که درمانت کنم. پس شادمان و آسوده باش که غم خوار توام و مهربانی من با تو از صد پدر افزون‌تر است؛ اما مراقب باش که این راز را با کس، حتی با پادشاه، نگویی؛ زیرا رازپوشی سبب می‌شود که آدمی زودتر به مراد و خواسته خود دست یابد:

گورخانه راز تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که «هر که بسر نهفت

زود گردد با مراد خویش جفت»

وعده راستین و لطف بی دریغ و بی دروغ حکیم، کنیزک را آرام کرد؛ آری وعده حقیقی دلپذیر است و آرامش‌بخش؛ حال آنکه وعده‌های دروغین، پریشانی و نگرانی می‌آورد. پس حکیم برخاست و نزد پادشاه رفت و او را از اندکی از ماجرا آگاه کرد و گفت: «اکنون چاره کار آن است که زرگر سمرقندی را با زر و جامه‌های فاخر به دربار بکشانی تا درد کنیزک را درمان کنیم.»

پادشاه پذیرفت و بی‌درنگ دو مأمور شایسته و کاردان را راهی سمرقند

کرد. دو فرستاده به سمرقند رفتند و زرگر یافتند. پس از چرب زبانی بسیار و ستایش هنر زرگری او گفتند: «ای استاد ماهر و مشهور در آفاق، پادشاه ما تو را از میان زرگران برگزیده است تا زرگر دربار باشی. این جامه ها و زر و سیم را نیز پیشاپیش به تو تقدیم کرده است. با ما بیا تا همنشین خاص شاه شوی.»

زرگر با دیدن زر و سیم، فریفته شد و دل از یار و دیار برکند و با مأموران راهی دربار پادشاه شد؛ بی خبر از بازی سرنوشت و رویدادی خونبار که در انتظار او بود.

باری، چون زرگر سمرقندی به دربار رسید، طیب او را به نزد پادشاه برد. پادشاه او را بسیار گرامی داشت و گنجینه ای از زر در برابر او گذاشت.

حکیم رو به پادشاه کرد و گفت: «ای سلطان بزرگ، آن کنیزک را نیز به این زرگر ببخش.»

پادشاه که به تدبیر و کاردانی حکیم اعتماد کامل داشت، چنین کرد. به این ترتیب، کنیزک به وصال زرگر سمرقندی رسید.

کنیزک و زرگر، شش ماه را در کمال سرور و شادمانی پشت سر گذاشتند. دیگر هیچ نشانی از بیماری در تن و روان کنیزک نبود.

حکیم گامی دیگر برداشت؛ شربتی ساخت و به زرگر داد که او را رنجور و زار و نزار می کرد و می گذاخت.

زرگر سمرقندی، روز به روز ناتوان تر می شد و رنج و درد چنان او را می آزد که هیچ نشانی از طراوت و زیبایی در او نماند.

با از میان رفتن زیبایی زرگر، مهر او در دل کنیزک غروب کرد و آتش عشق رو به خاموشی نهاد. آری، عشق هایی که با دیدن رنگ و روی معشوق پدید می آیند، عشق راستین نیستند و فرجامی ننگ آور دارند:

عشق های کز پی رنگی بُود

عشق نَبُود، عاقبت ننگی بُود